

گفت‌وگو با محمود حسینی‌زاد درباره «اول عاشقی» یودیت هرمان و مجموعه «سرش را گذاشت روی فلز سرد»

«اول عاشقی» چهارمین و تازه‌ترین اثر داستانی یودیت هرمان، نویسنده آلمانی است که با ترجمه محمود حسینی‌زاد از طرف نشر افق منتشر شده است. حسینی‌زاد که در سال‌های اخیر اغلب، آثار نویسندگان امروز آلمان، نویسندگان پس از اتحاد دو آلمان را ترجمه کرده، نخستین بار هرمان را با ترجمه داستان‌هایی از او در مجموعه «گذران روز»، به خواننده فارسی‌زبان معرفی کرد. بعدها مجموعه «این سوی رودخانه ادر» با ترجمه حسینی‌زاد منتشر شد که مجموعه‌ای بود شامل داستان‌هایی از دو کتاب اول یودیت هرمان با عنوان‌های «خانه تابستانی، بعداً» و «هیج جز ازدواج، بعد از آن «آلیس» را از همین نویسنده به فارسی ترجمه کرد و حالا هم ترجمه‌اش از «اول عاشقی» منتشر شده است. «اول عاشقی»، داستان زنی است به نام اسلا که دختری کوچک دارد. این زن گرفتار مزاحمت غریبه‌ای مرموز می‌شود و این غریبه تهدیدی می‌شود برای زندگی او. شوهر اسلا، کارگر است و کارش در شهری دیگر، او بیشتر وقت‌ها خانه نیست و در یکی از روزهایی که اسلا به تنهایی در خانه است غریبه‌ای زنگ خانه را می‌زند. زن در را به روی غریبه باز نمی‌کند اما غریبه دست‌بردار نیست. یودیت هرمان چنان‌که حسینی‌زاد در مصاحبه پیش رو می‌گوید، در این داستان همه چیز را از چشم دوربینی روایت می‌کند که گویی در دست راوی از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌رود و همه چیز را ثبت می‌کند. البته به گفته حسینی‌زاد منتقدان آلمانی از این کتاب تازه یودیت هرمان بسیار ایراد گرفته‌اند. اما گویا آنچه در بسیاری از نقدها به‌عنوان ویژگی این کتاب به آن اشاره شده ثر خاص یودیت هرمان در این داستان است. ثر ترجمه فارسی داستان، ثری موجز با جمله‌هایی کوتاه است و حسینی‌زاد می‌گوید که ثر متن اصلی کتاب هم همین‌گونه است و ثری است موجز و بدون حشو و زوائد. حسینی‌زاد یکی از نقاط قوت این داستان را کارکرد مکان و لوکیشن به‌عنوان یکی از شخصیت‌های داستان می‌داند. موضوع اصلی اول عاشقی، رابطه و تنهایی و اضطراب برخاسته از شکنندگی روابط است. یودیت هرمان برخلاف برخی از دیگر نویسندگان امروز آلمان، جهانی شخصی دارد و در آثار او پس‌زمینه‌های اجتماعی به‌عنوان جزئی اصلی از بافت داستان، چندان به چشم نمی‌آیند و حضور جدائی ندارند. حسینی‌زاد چنان‌که در همین مصاحبه خواهید خواند، می‌گوید که یودیت هرمان از معدود نویسندگان آلمانی است که در داستان‌هایش درباره دیوار برلین و مسئله آلمان شرقی و آلمان غربی نوشته است. از حسینی‌زاد همچنین چندی پیش مجموعه داستانی با عنوان «سرش را گذاشت روی فلز سرد، از کشتن و رفتن» از طرف نشر چشمه منتشر شد. مجموعه داستانی تشکیل شده از دو بخش، یکی «از کشتن» و دیگری «از رفتن». حسینی‌زاد در دو داستان اول بخش اول کتاب سطر بندی متفاوتی را به کار بسته و بشیوه‌ای را در روایت به کار برده که به گفته خود او در این مصاحبه، شیوه‌ای است متأثر از تئاتر مستند و نقاشی‌های هاینر تالیسم. همچنین دو داستان اول کتاب، «سرش را گذاشت روی فلز سرد» و «سمیه سرفه هم نکرده برخلاف اغلب داستان‌هایی که تاکنون از محمود حسینی‌زاد خوانده‌ایم، پس‌زمینه‌ای اجتماعی دارند و ضمیمه‌ای مجزوی ندارند». «سرش را گذاشت روی فلز سرد» پس از مجموعه داستان‌های «ساهی چسبناک شب»، «این برف کی آمده» و «آسمان، کیپ ابر»، چهارمین مجموعه حسینی‌زاد است.

✎ بین نویسندگان امروز آلمان آثار یودیت هرمان را بیشتر از دیگر نویسندگان آلمانی ترجمه کرده‌اید. این آیا دلیل یا دلایل خاصی داشته؟ برای این بین پرسم که ثری هم که برای ترجمه همین کتاب جدید یودیت هرمان- اول عاشقی- به کار برده‌اید، ثری است کم‌وبیش شبیه ثر داستان‌های خود شما...

یکی از دلایلی این است که سبب آشنایی من با این ادبیاتی به ادبیات بعد از اتحاد دو آلمان معروف است، اولین کتاب یودیت هرمان، یعنی «خانه تابستانی، بعداً»، بود. با خواندن این مجموعه داستان، تفاوت آن را چه به لحاظ موضوع، چه زبان و تکنیکی که یودیت هرمان به کار می‌برد، با آنچه پیش از آن به‌عنوان ادبیات آلمان می‌شناختم احساس کردم. این کتاب خیلی روی من تأثیر گذاشت و موجب آشنایی من با موج جدید ادبیات آلمان شد. دلیل دیگر که باعث شده آثار یودیت هرمان را بیش از دیگر نویسندگان آلمانی ترجمه کنم فرایتی است که بین ادبیات و شیوه نوشتنی که خودم می‌پسندم با نوع ادبیاتی که یودیت هرمان می‌نویسد احساس می‌کنم. یعنی یک جور ادبیات شخصی و نرم و آرام و راحت که هیچ دنبال این نیست که با تکنیک و زبان و فعل و صفت و صفت‌بافی و این جور چیزها خودنمایی کند و به‌اصطلاح دهان‌پرکن باشد. این درست همان ادبیاتی است که من دوست دارم و یودیت هرمان یکی از نمایندگان آن است. یک دلیل دیگر هم استقبالی است که در ایران از ترجمه‌های اولم از آثار یودیت هرمان شد. خب من اولین بار سه تا از بهترین داستان‌های کوتاه او، از جمله همان داستان «خانه تابستانی، بعداً»، را در مجموعه «گذران روز» ترجمه کردم. یا داستان «سونیا» که در همان مجموعه چاپ شده و اینجا خیلی طرفدار دارد. یا «پایان چیزها»، «خانه تابستانی، بعداً» داستانی بود که وقتی ترجمه‌اش چاپ شد محمود دولت‌آبادی راجع به آن مصاحبه کرد که در «رودکی» چاپ شد. چون من کتاب «گذران روز» را قبل از چاپ داده بودم که دولت‌آبادی بخواند و کتاب را هم به او تقدیم کرده‌ام چون خیلی مرا به ترجمه این داستان‌ها تشویق کرد و گفت این ادبیات را ترجمه کن چون جایش واقعا اینجا خالی است و تا همین الان هم خیلی در این مورد مشوق من بوده. اما فکر می‌کنم اصلی‌ترین دلیل علاقه خاص من به داستان‌های یودیت هرمان همان فرایتی است که بین داستان‌های او و ادبیاتی که خودم دوست دارم می‌بینم.

جهان شخصی نویسنده

علی شروقی



علی شروقی، نویسنده ایرانی

خاصی داشته که شما هم تلاش کرده‌اید آن را به فارسی درآورید. می‌خواستم اگر ممکن است قدری درباره ثر یودیت هرمان و اینکه چقدر ثر ترجمه فارسی به ثر او در زبان آلمانی وفادار مانده صحبت کنید.

نثرش، بله نثر خاصی است و جالب است که با اینکه در آلمان از این کتاب خیلی انتقاد کردند اما در همه نقدها، روی این نکته تأکید می‌شد که نثر خیلی خاصی دارد. یودیت هرمان نویسندهای است که اولاً خیلی ساده می‌نویسد و این اصلاً جزء مشخصات اوست. دیگر اینکه بی‌نهایت موجز می‌نویسد و اصلاً همه ادا و اطوار ندارد و بر من به این صورت بود که این داستان‌ها مرا تشویق به نوشتن کردند. یعنی داستان‌های او را که خواندم با خودم گفتم پس می‌شود این‌جور هم نوشت. چون پیش از آن همیشه یک ابایی داشتم از اینکه چیزی که من می‌خواهم بنویسم ممکن است واقعا ادبیات نباشد؛ ولی با خواندن داستان‌های یودیت هرمان دیدم نه، می‌تواند باشد.

✎ به «شخصی‌بودن» به‌عنوان یکی از ویژگی‌های آثار یودیت هرمان اشاره کردید. این ویژگی مخصوصاً وقتی بیشتر به چشم می‌آید که داستان‌های او را با داستان‌های برخی نویسندگان آلمانی دیگر که نویسندگان دوره بعد از اتحاد دو آلمان هستند و شما آثارشان را ترجمه کرده‌اید مقایسه می‌کنیم، در این مقایسه می‌بینیم که در آثار یودیت هرمان، تلخی و سردی هم یک تلخی و سردی خیلی شخصی است انکار. یعنی خیلی به سب‌زمینه‌های سیاسی- اجتماعی ربطی ندارد. اصلاً پس‌زمینه سیاسی- اجتماعی جای چندان‌ی در آثار یودیت هرمان ندارد...



درست است، شاید برایت جالب باشد که بگویم خود یودیت هرمان عین کاراکترهای داستان‌هایش است. یعنی یک آدم خیلی سلاکت که بسیار آرام حرف می‌زند و خیلی دقیق به همه چیز گوش می‌کند. اما در مورد آن تلخی که می‌گویی، بله تلخی در داستان‌های او خیلی شخصی است و درواقع یودیت هرمان تمام دنیای داستانش را بر رابطه با عدم رابطه بین آدم‌ها معطوف می‌کند و خیلی نمی‌خواهد به صورت مستقیم به امور اجتماعی بپردازد. البته گاهی خواه‌ناخواه اشاره‌هایی به زمینه‌های اجتماعی دارد و این یک چیز ناگزیر است.

✎ بله، منظور من اما بیشتر همان حضور مستقیم تر پس‌زمینه‌های سیاسی- اجتماعی بود. آن‌گونه که مثلاً در برخی داستان‌های اینگو شولتسه هست. داستان‌هایی که در آنها امر سیاسی یا اجتماعی به نوعی جزئی از بافت و طرح و توطئه داستان است و در آن به‌عنوان عاملی پیش برنده و تعیین‌کننده حضور دارد... بله، مثلاً بسیاری از نویسندگان جدید آلمان امکان ندارد راجع به شرق و غرب و موضوع دیوار برلین چیزی نوشته باشند. اما یودیت هرمان شاید از معدود نویسندگان آلمانی است که اصلاً در این‌باره نوشته. حالا مثلاً در همان داستان «خانه تابستانی، بعداً» اشاره‌های کوچکی به جدایی و اتحاد دو آلمان هست اما نه زیاد. کلاً هیچ‌وقت به‌طور مستقیم به این مسائل اشاره نکرده.

✎ در آغاز ترجمه فارسی «اول عاشقی»، توضیحی از جانب ناشر درج شده که «مترجم در ترجمه این اثر به شیوه خاص نگارش نویسنده پایبند بوده است». از این توضیح و خود ثر ترجمه معلوم است که نویسنده ثر

ادبیات

گفت‌وگو با محمود حسینی‌زاد درباره «سرش را گذاشت روی فلز سرد»

«...» اما با خود یودیت هرمان که صحبت کردم فهمیدم اصلاً این‌طور نیست و این یک لالایی قدیمی در آلمان است؛ یک لالایی وحشتناک که در آن مادر حدس می‌زند که بچه‌اش در خواب بمیرد. خب این را حتی بعضی از آلمانی‌ها هم نمی‌دانستند. یک ریزه‌کاری‌های این‌جوری در کارش بود که خوشم آمد. ضمن اینکه این کتاب به نظر من یک حسن دیگر هم داشت که آن را به خود یودیت هرمان هم گفتم و بعضی منتقد‌ها هم دیدم به آن اشاره کرده‌اند که در این کتاب، شخصیت‌های داستان‌های قبلی یودیت هرمان با او بزرگ شده‌اند و کتاب‌ها درواقع انکار دنباله یکدیگرند، یعنی مثلاً اسلا در این کتاب، دقیقاً همان زنی است که در اولین داستان یودیت هرمان هم هست، منتها آنجا یک دختر بیست و یکی، دوساله است و اینجا شده سی و هفت، هشت‌ساله؛ و شخصیت‌های دیگر هم همین‌طور. یعنی این شخصیت‌ها را همین‌جور با خودش رشد می‌دهد و می‌آورد بالا. خب اینکه اول عاشقی ادامه کتاب‌های قبلی یودیت هرمان است به نظر من حسن کتاب است و فکر می‌کنم این کاری است که یک نویسنده باید بکند و البته ما در ایران نمی‌کنیم. یک حسن دیگر این کتاب که البته بعضی منتقدان آلمانی به آن ایراد گرفته‌اند این است که در این کتاب، لوکیشن و دوربینی که نویسنده دست گرفته و از دریچه آن داستان را روایت می‌کند، به قهرمانان داستان تبدیل شده‌اند. اگر دقت کنی می‌بینی که خیابان، ساختمان، ویلا و به‌طورکلی مکان، به‌شدت در این کتاب مطرح است. وقتی این را که لوکیشن یکی از قهرمان‌های این داستان است، به خود یودیت هرمان گفتم گفت اصلاً به این مسئله فکر نکرده بودم. حالا نمی‌دانم می‌خواست تعارف کند یا واقعا نخواستہ بوده...

✎ گفتید اولین‌بار که داستان را خواندید زیاد خوش‌تان نیامد. ایرادهایی هم که شما به کتاب داشتید همان ایرادهای منتقدان آلمانی بود؟

تقریباً همان‌ها بود. یک ایرادی که وقتی همان بار اول خواندم به ذهنم رسید جزئی‌نگری بیش از حدی بود که در کتاب وجود داشت و اتفاقاً بعداً دیدم که منتقدان آلمانی هم به آن ایراد گرفته‌اند. یک ایراد دیگر که من به داستان داشتم این بود که شخصیتی که اول داستان از استلا می‌سازد در پایان داستان از دست می‌رود. مثلاً اولش استلا را آدمی کتاب‌خوان معرفی کرده ولی بعدش دیگر از این همه کتاب خبری نیست و همه کتاب‌های استلا انکار ناگهان ناپدید می‌شوند. یا به نظرم رسید که شخصیت‌ها را خیلی قالبی ساخته است. مثلاً چرا میستر یفگیرت حتماً باید خوشگل و سیگاری باشد یا رئیس پرستارها و خود بیمارها همه خیلی قالبی ساخته شده‌اند. یا مثلاً فرض کن زنی را که اینجا به ما معرفی می‌کند زنی اهل خانه و خانواده است، اما در طول داستان اصلاً او را چنین زنی نمی‌بینیم. مخصوصاً وقتی گذشته استلا مرور می‌شود می‌بینیم که متفاوت است با آنچه اولش از او ترسیم کرده.

✎ در مورد انتقادهای زیادی که گفتید در آلمان از این کتاب شده، از کتاب‌های قبلی‌اش هم با چنین انتقادهایی روبه‌رو بودند؟

نه، کارهای قبلی‌اش همه تأیید شدند. از کارهای اول و دومش که خیلی تعریف کردند. آن‌قدر که به نظرم یک مقدار هم اغراق آمیز بود. از کار سومش، «آلیس» اما کمتر تعریف کردند چنان‌که خود یودیت هرمان در همان سمیناری که برای اول عاشقی برگزار شده بود گفت: به هرحال داستان‌های من مثل آلیس بعضی وقت‌ها در آلمان فهمیده نشد ولی منم در ایران فهمیده شده و جزء کتاب‌های خیلی موفق است.

✎ یکی از نقاط قوت اول عاشقی اضطرابی است که آمدن و زنگ‌زدن میستر یفگیرت، برای استلا ایجاد می‌کند. این اضطراب خوب درآمده، بخشی از این اضطراب به شکنندگی خود استلا برمی‌گردد و به شکنندگی زندگی خانوادگی‌اش. یعنی گویا بیشتر از وادادن خودش می‌ترسد تا از شخص میستر یفگیرت... دقیقاً. این را خیلی خوب درآورده و اتفاقاً در یکی از نقدهای آلمانی هم به این موضوع اشاره شده است که میستر یفگیرت درواقع آینه‌ای است که استلا خودش را در آن می‌بیند. درواقع میستر یفگیرت با آمدنش استلا را وادار می‌کند که به زندگی خودش، به گذشته خودش، فکر کند و حتی به رابطه‌اش با آن دوست خیلی خیلی صمیمی‌اش، کلارا. بله، این را خوب درآورده. یا همان‌طور که گفتم بازی‌ای که با لوکیشن و مکان‌ها می‌کند و جاهایی اصلاً مثل فیلم‌های هیچکاک دلهره و اضطراب را با بخش‌هایی از مکان‌ها القا می‌کند. برای همین هم من مصر بودم که برای روی جلد ترجمه فارسی حتماً از عکس نمایی از یک خانه استفاده شود. روی جلد آلمانی‌اش هم عکس یک خانه هست. مکان همان‌طور که گفتم یک کاراکتر مهم در این داستان است...

✎ در صحبت‌هایتان به دوربین هم به‌عنوان یکی از شخصیت‌های داستان اشاره کردید...

بله، روایت داستان هم‌انگار است که انکار راوی دوربین به‌دست راه افقاده و دارد وقایع را ثبت می‌کند. حتی اگر دقت کنی می‌بینی که راوی با دوربین پشت‌سر آدم‌ها می‌رود به هرجا که آنها می‌روند. این را آدم به‌خوبی، حین خواندن داستان حس می‌کند و این هم به نظر من یکی از نقاط قوت کتاب است.

✎ راستی منم است دربارۀ عنوان اصلی کتاب و معادلی که برای ترجمه این عنوان ساختید هم صحبت کنید؟

عنوان را از «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها»ی حافظ گرفتم. عنوان اصلی کتاب بود «شروع هر عشقی» که مرا یاد آن مصراع حافظ انداخت و در ترجمه فارسی گذاشتم «اول عاشقی».

ادامه در صفحه ۱۱

باترس آغاز شده بود

«امیلی ال» عنوان رمان کوتاهی است از مارگریت دوراس که مدتی است با ترجمه شیرین بنی‌احمد در نشر نیلوفر منتشر شده است. مارگریت دوراس نویسنده مشهور فرانسوی است که البته در هندوچین که از مستعمرات سابق فرانسه بود به دنیا آمده است. او در کودکی تنها یک‌بار و آن‌هم طی سفری کوتاه به فرانسه می‌رود اما در هجده‌سالگی برای همیشه سایگون را ترک می‌کند. دوراس اولین رمانش را در سال ۱۹۴۳ منتشر کرد و بعدها تعداد زیادی رمان، دو مجموعه نمایش‌نامه و چندین قصه نوشت. او همچنین سناریوهایی هم نوشته و چند فیلم هم به‌عنوان کارگردان ساخته است.

تنهایی و سرگردانی، عشق، عصیان و ملال از مضامینی است که در اکثر آثار دوراس دیده می‌شود اما در بین آثار او «امیلی ال» حکایتی متفاوت دارد. دوراس در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ای فرانسوی در سال ۱۹۹۰، نوشتن کتاب را همچون به‌دنیاآوردن بچه‌ای می‌داند که از وجود مادر زاده می‌شود: «نوشتن یک کتاب، مثل بچه به‌دنیاآوردن است، چیزی است که از وجود شما زاده می‌شود. در آرزوی بچه‌دارشدن، که بعضی اوقات می‌تواند زنی را به مرز جنون برساند، قرار گیرد و زندگی‌اش را با همین حرکت بی‌وقفه معنا ببخشد: جلال ستاری، نویسنده‌ای که نگاهی گذرا به کارنامه فرهنگی‌اش می‌یابد که از پایانش هیچ آگاهی ندارد، چاره را در حرکتی بی‌وقفه می‌بیند، چراکه زندگی زین‌پس برایش این‌گونه معنا می‌شود.

قدری آن طرف‌تر، اما مردی را داریم که سال‌ها پیش از تمام موقعیت‌های شغلی‌اش رانده (مصرخ) شد، تا در آغاز همین راه قرار گیرد و زندگی‌اش را با همین حرکت بی‌وقفه معنا ببخشد: جلال ستاری، نویسنده‌ای که نگاهی گذرا به کارنامه فرهنگی‌اش می‌یابد که از پایانش هیچ آگاهی ندارد، بیش از نیم‌قرن قلم‌راندن در عرصه‌های مختلف علوم انسانی همچون اسطوره‌شناسی، روان‌شناسی، نمایش و نقد از جلال ستاری، اسطوره‌ای فرهنگی ساخته که کتاب قطور «مصاحبه با جلال ستاری»، (ناصر فکوهی، نشر مرکز، ۱۳۹۴) تنها انعکاسی است از آن همه تلاش پیگیر و خستگی‌ناپذیر.

آچه شاید جلال ستاری را از بسیاری دیگر متمایز می‌کند، به این دلیل که پزشک‌بزنینی نداشته تا خودش را به دوراس برساند. تلخی این اتفاق همیشه با دوراس می‌ماند و به گفته خودش حتی به‌دنیاآمدن فرزند بعدی‌اش هم نتوانست از تلخی آن بکاهد. دوراس در همان مصاحبه‌ای که سطورى از آن پیش‌تر آمد، سرنوشت «امیلی ال» را هم مانند همان فرزند ازدست‌رفته‌اش می‌داند: «به محض انتشار، بعضی از منتقدان به‌شدت به آن حمله کردند، آن را کشتند!» این در حالی است که دوراس می‌گوید «امیلی ال» را در نهایت هيجان و اضطراب و با شوقی ترساننده نوشته است: «در آن دوران، خیلی بد می‌خواهید، تقریباً غذا نمی‌خوردم. فقط یک از دوستان هرروز به سر من می‌زد و دست‌نوشته‌ها را می‌گرفت و روز بعد تأیید‌شده تحویل می‌داد. در آن تابستان، گویی من و آن دوست و کتابی که در حال شکل‌گرفتن بود، در این دنیا تنها بودیم».

آچه بر سر «امیلی ال» می‌آید و برخورد منفی‌ای که منتقدان با آن می‌کنند، حسی از پشیمانی را در دوراس به وجود می‌آورد. پشیمانی نه از بابت نوشتن «امیلی ال» بلکه به‌خطر منتشرساختن و در دسترس عموم قرار دادن آن. بعد از مدتی از ماجرای انتشار این کتاب، دوراس بیمار می‌شود و ۹ ماه در حال اغما به‌سر می‌برد. بعد از آنکه دوراس بهبود می‌یابد برایش خبر می‌آوردند که «امیلی ال» بدون آنکه در مطبوعات تبلیغ شود با اقبال عمومی مواجه شده و مخاطبان از این اثر او استقبال زیادی کرده‌اند. به‌این‌ترتیب «امیلی ال» در

بعدی وسیع خوانده می‌شود و سپس ترجمه‌های مختلفی از آن صورت می‌گیرد. «هیروشیما عشق من»، «آوی هند» و «عاشق» از جمله آثار مشهور این داستان است...

✎ در صحبت‌هایتان به دوربین هم به‌عنوان یکی از شخصیت‌های داستان اشاره کردید...

بله، روایت داستان هم‌انگار است که انکار راوی دوربین به‌دست راه افقاده و دارد وقایع را ثبت می‌کند. حتی اگر دقت کنی می‌بینی که راوی با دوربین پشت‌سر آدم‌ها می‌رود به هرجا که آنها می‌روند. این را آدم به‌خوبی، حین خواندن داستان حس می‌کند و این هم به نظر من یکی از نقاط قوت کتاب است.

✎ راستی منم است دربارۀ عنوان اصلی کتاب و معادلی که برای ترجمه این عنوان ساختید هم صحبت کنید؟

عنوان را از «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها»ی حافظ گرفتم. عنوان اصلی کتاب بود «شروع هر عشقی» که مرا یاد آن مصراع حافظ انداخت و در ترجمه فارسی گذاشتم «اول عاشقی».

ادامه در صفحه ۱۱

شوق

سال سیزدهم • شماره ۲۴۲۰ • روزنامه

نگاه

جلال ستاری در آینه «ادیپ در جاده»

حرکتی ابدی، معنایی برای زندگی

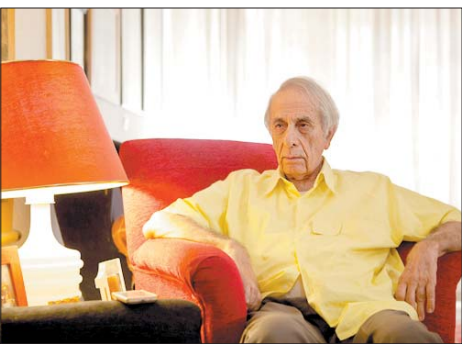
کیمیا رهجو

سال‌ها پیش جلال ستاری، در بخش پایانی کتاب «بازتاب اسطوره در یوف کور» (انتشارات توس، چاپ اول ۱۳۷۷)، به معرفی کتاب «ادیپ در جاده»، می‌پردازد و این چنین می‌نویسد: «این بود شرح مختصر رمان زیبای ادیپ در جاده که امیدوارم مترجم چیره‌ای چون دوست بزرگوارم عبدالله توکل روزی آن را به فارسی برگرداند. این کار صرف‌نظر از نعمت لذت‌بردن از خواندن رمانی زیبا، دو فایده عمده دارد: یکی اینکه الگویی برای نوشتن داستانی براساس اسطوره‌ای شناخته به دست می‌دهد و دوم اینکه ادیب «غیر فرویدی»، را به ما می‌شناساند». کتاب مذکور، اما نه با ترجمه عبدالله توکل که با ترجمه سعید صادقیان و نجما طباطبایی، سال گذشته توسط نشر آموث روانه بازار شد. فارغ از همه مسایلی که این رمان را خواندنی می‌کند، در اینجا با قهرمانی روبه‌رویم که پیش و بیش از هر چیز نمادی است از حرکتی مداوم و تکاپویی مصرانه.

مردی که به‌دور از مردمان، تن به جاده‌ای می‌سپارد که از فرجامش هیچ نمی‌داند: «او نه به جاده‌ها اعتنا می‌کند، نه به موانع. از میان پشینه‌ها، جنگل‌ها و مزارع می‌گذرد. از تپه‌ها و صخره‌ها به‌سختی بالا می‌رود، با خطرکردن بسیار در مسیرها شیرجه می‌زند، از شیب تندشان بالا می‌رود، از جویبارها، نهرهای خروشان، رودخانه‌ها، با گیردادن خود به هرچایی که شد، می‌گذرد. خاراها و شاخه‌ها او را مجروح کرده‌اند، تنش پوشیده از زخم‌هایی است که نتیجه سقوطهایش هستند... کجا می‌خواهد برود؟ نمی‌داند. گاه می‌گوید هر کجا، گاه می‌گوید هیچ‌کجا، اما راه می‌رود، تمام روز را راه می‌رود و همیشه صاف صاف». (از متن کتاب) هنگامی که ادیپ در تراژدی سوفوکل از شهرش رانده می‌شود و کور خود را پشت دروازه‌های شهر در ابتدای راهی می‌یابد که از پایانش هیچ آگاهی ندارد، چاره را در حرکتی بی‌وقفه می‌بیند، چراکه زندگی زین‌پس برایش این‌گونه معنا می‌شود.

قدری آن طرف‌تر، اما مردی را داریم که سال‌ها پیش از تمام موقعیت‌های شغلی‌اش رانده (مصرخ) شد، تا در آغاز همین راه قرار گیرد و زندگی‌اش را با همین حرکت بی‌وقفه معنا ببخشد: جلال ستاری، نویسنده‌ای که نگاهی گذرا به کارنامه فرهنگی‌اش می‌یابد که از پایانش هیچ آگاهی ندارد، بیش از نیم‌قرن قلم‌راندن در عرصه‌های مختلف علوم انسانی همچون اسطوره‌شناسی، روان‌شناسی، نمایش و نقد از جلال ستاری، اسطوره‌ای فرهنگی ساخته که کتاب قطور «مصاحبه با جلال ستاری»، (ناصر فکوهی، نشر مرکز، ۱۳۹۴) تنها انعکاسی است از آن همه تلاش پیگیر و خستگی‌ناپذیر.

آچه شاید جلال ستاری را از بسیاری دیگر متمایز می‌کند، به این دلیل که پزشک‌بزنینی نداشته تا خودش را به دوراس برساند. تلخی این اتفاق همیشه با دوراس می‌ماند و به گفته خودش حتی به‌دنیاآمدن فرزند بعدی‌اش هم نتوانست از تلخی آن بکاهد. دوراس در همان مصاحبه‌ای که سطورى از آن پیش‌تر آمد، سرنوشت «امیلی ال» را هم مانند همان فرزند ازدست‌رفته‌اش می‌داند: «به محض انتشار، بعضی از منتقدان به‌شدت به آن حمله کردند، آن را کشتند!» این در حالی است که دوراس می‌گوید «امیلی ال» را در نهایت هيجان و اضطراب و با شوقی ترساننده نوشته است: «در آن دوران، خیلی بد می‌خواهید، تقریباً غذا نمی‌خوردم. فقط یک از دوستان هرروز به سر من می‌زد و دست‌نوشته‌ها را می‌گرفت و روز بعد تأیید‌شده تحویل می‌داد. در آن تابستان، گویی من و آن دوست و کتابی که در حال شکل‌گرفتن بود، در این دنیا تنها بودیم».



به بازار مکاره‌ای بدل ساخته، جلال ستاری، همچنان بلندمدت و ساعی، در خلوت خود و فارغ از هیاهو به تالیف و ترجمه مشغول است. ناصر فکوهی، در معرفی او می‌گوید: «او نوشت تا کار کند تا از کار زندگی کند، ستاری تا به امروز کار کرد تا دین خود را به زندگی بپردازد.» (۱۹ آذر ۹۳، نقل از ایسنا) خود او نیز عمیقاً معتقد است: «فرهنگ تعطیل‌بردار نیست! یعنی نمی‌شود منتظر ماند تا اوضاع و احوالی پیش بیاید تا کاری انجام داد. فرهنگ وقفه برنمی‌دارد اگر این طور باشد، فاجعه است. به عقیده من فرد فرهنگی باید از هر فرصتی برای انجام کارش استفاده کند. در تمام این دوران من منتظر عرصه‌ای دیگر یا ناکجاآباد نبودم که شاید هم پیش نیاید. این‌طور نیست که دست روی دست بگذاریم تا یک مدینه فاضله فرهنگی به‌وجود بیاید و بعد شروع کنیم. من همیشه فکر می‌کردم که چیزی دیگری در من وجود دارد که با آن باید بر همه این چیزها غلبه کنم و جلو بروم و نه اینکه من مغلوب اوضاع و احوال شوم.» و این امری درونی که جلال ستاری را تا به امروز به نوشتن بی‌وقفه و ساختن چنین بنای رفیعی از واژگان و تعبیر کرده است، فصل مشترک او با قهرمان رمان بوشو و نیز خود نویسنده آن است. انسان‌هایی که پاسخ همه سرگردانی‌های می‌داند بر پاسخ ناملایمت‌های هستی.

درواقع تمام ناملایمات ادیب به چیستی هستی‌اش در جغاری موجی بر صخره‌ای ساحلی منعکس شده است که حرکتی ابدی را در دل خود جای می‌دهد. حرکتی که نه تنها تمثیلی از مبارزه‌ای مداوم با تقدیر است بلکه به‌مثابه طعنه‌ای به مرگ (یا بهتر بگوییم یاد مرگ) می‌ماند که ردیای سِردش در تمام اسطوره‌ها جاری است. همان‌طور که برای بوشو، ادیب هيجان و همیشه در جاده است، همان‌طور که برای کامو، «سسیزیف» از آن روی خوشبخت است که (فارغ از جرح‌های کار) در مبارزه‌ای ابدی برای رساندن سنگ به قله است، برای ستاری نیز نوشتن و پیوسته‌نوشتن، تنها دلیل بودن است و از همین روی در پاسخ به عباس محبعلی که از او می‌پرسد وقتی «شما اینجا تنها نیست، به مرگ هم فکر می‌کنید؟» این‌گونه پاسخ می‌گوید: «به‌هرحال در جواب شما باید بگویم نه قربان، آن‌قدر گرفتار کارهایم هستم که اگر از اینجا بروید، محال است بنشینم و به این چیزها فکر کنم، می‌روم پشت میز و کارم را ادامه می‌دهم. مرگ می‌آید، نیازی نیست به استقبالش بروید.» (۱۶ آذر ۸۹، شرق) بنابراین شاید بتوان گفت که جلال ستاری، همچون ادیب بوشو، همچون خود بوشو «تاجش را در امان نگه داشته است چراکه تاج او در وجودش است.» (از متن کتاب) همچون بسیاری دیگر که زندگی و وجود خویش را، نستوه و استوار، در حرکتی ابدی معنا می‌بخشند.

امیلی ال

مارگریت دوراس

ترجمه شیرین بنی‌احمد

نشر نیلوفر